

## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مرحله‌ی آماده‌سازی فایل				
تکمیل مآخذ و ویرایش نهایی	ویرایش دوم	ذکر مآخذ	تصحیح و ویرایش اولیه	پیاده‌سازی

### جایگاه عواطف در فرهنگ و جوامع غربی

ابتدا به بحث عواطف در دنیای امروز می‌پردازیم و جایگاه و وضعیت عواطف را در دنیای غرب و بعد هم در کشور خودمان، بررسی می‌کنیم. این نکته را جلسه قبل ذکر کردم که عواطف بر خلاف غرایز، بسیار لطیف هستند و به‌شدت نیازمند حفاظت و نگاهبانی، تقویت و رشد دادن هستند. ولی غرایز این‌گونه نیستند. غرایز، بسیار قوی و به نیازهای جسمی بدن متکی هستند، و خودشان را به زور به انسان تحمیل می‌کنند. یعنی اگر انسان بخواهد به خواسته‌های غرایز بی‌توجهی کند، به او فشار می‌آید.

شما گرسنه که می‌شوید، گریزه‌ی طعام شما را به خوردن دعوت می‌کند، که اگر به حرفش گوش ندهید، اصلاً فرد را می‌کشد، گرسنگی انسان را از پای درمی‌آورد! این‌گونه نیست که انسان بتواند نسبت به غرایز بی‌اعتنایی کند. غرایز خودشان را به انسان تحمیل می‌کنند. اما برعکس اینها، عواطف هستند. عواطف بسیار لطیفند، و نیازمند حفاظت، حراست و بارور شدن هستند. عواطف در بستر معنویت می‌رویند و در فضای معنوی، تنفس و رشد می‌کنند. یعنی هنگامی که انسان نگاهی معنوی به هستی دارد، و به خود انسان‌ها هم از منظر معنوی نگاه می‌کند، زمینه‌ی بسیار مساعدی فراهم می‌شود برای این که عواطف در انسان رشد کند و قوت پیدا کند. و به‌عکس هنگامی که این نگاه معنوی را به عالم و انسان ترک کرد، به‌تدریج عواطف می‌خشکند و از پا در می‌آیند.

این همان تراژدی‌یی است که در غرب اتفاق افتاد. یعنی بعد از این که غرب، زندگی سکولار را آغاز کرد، با پشت کردن به کلیسا و دین، نگاه معنوی را هم کنار گذاشت و گفت می‌خواهم به زندگی از منظر مادی نگاه کنم و بحث‌های معنوی، بحث‌های واقعی نیست و اگر کسی سلیقه‌اش این است، می‌تواند در مسائل شخصی، خودش خلوت‌های معنوی هم داشته باشد، ولی این مسئله جدی نیست که بخواهد بر سطح زندگی عموم جامعه تأثیرگذار باشد؛ لذا سیاست، اقتصاد، فرهنگ، مسائل حقوقی و همه‌ی اینها، منهای معنویت است. سکولاریزم همین است. بنابراین با پشت کردن به معنویت، زمینه‌ی بقاء و حیات عواطف انسانی در زندگی انسان غربی از بین رفت، ولذا عواطف به‌شدت پژمرد و از پا درآمد.

لذا امروز شما در زندگی انسان غربی، یک زندگی بسیار بی‌احساس و بی‌روح را می‌بینید. یعنی از بُعد انسانی، یک تمدن عاری از عاطفه و لطافت‌های روحی، و عاری از مهر و محبت‌های انسانی است. مقدمتاً نکته‌ای را بگویم، به خاطر اینکه در ذهن‌ها نوعی مقاومت نابه‌جا راجع به این بحث ایجاد نشود. ببینید، می‌توان به غرب از منظرهای مختلف نگاه کرد. وقتی که ما راجع به غرب بحث می‌کنیم، آنچه که مدنظر ماست، فرهنگی است که در غرب متولد شده است و این فرهنگ هر جای دنیا هم که باشد، همان خصوصیات را دارد. در واقع اگر می‌گوییم غرب یا فرهنگ غربی، علت این است که خاستگاه این نوع نگاه به زندگی و این نوع روابط انسانی، در غرب بود که به جاهای دیگر منتقل شد و به کشور خودمان هم رسیده است.

پس نقدی که از غرب می‌کنیم، انتقاد به یک نقطه‌ی جغرافیایی از کره‌ی زمین نیست؛ یعنی ما با خاک امریکا و یا اروپا هیچ مشکلی نداریم، آن خاک هم مثل خاک ایران است و هر دو مخلوق خدا هستند. آنچه که امروز مورد نقد ما قرار می‌گیرد، فرهنگ غربی است. و علت این که به آن فرهنگ غربی می‌گوییم، چون زادگاهش آنجاست. مثل اینکه شما زادگاهتان اصفهان بوده و به شما می‌گویند

اصفهانی، ولو در تهران زندگی می‌کنید. این فرهنگ هر جای دنیا هم که برود، همان فرهنگ غربی است؛ یعنی خاستگاه و زادگاهش غرب است. این یک نکته.

نکته‌ی دوم هم در عین این که امروز ابعاد انسانی مردم غرب را مورد نقد و بررسی می‌گذاریم، به معنای انکار پیشرفت و قدرت اقتصادی و تکنولوژیک غرب نیست؛ به هر تقدیر این یک واقعیت است که امروز غرب در اقتصاد و تکنولوژی بسیار توانمند است. حالا این که این توانمندی از کجا به دست آمده نیز قابل تحقیق است. یک بُعد این توانمندی را می‌توان به پای خود غربی‌ها نوشت. به این لحاظ که وقتی که آنها مسائل معنوی را از عرصه‌ی تفکر و حوزه‌ی آرمان‌هایشان حذف کردند، همه‌ی همّت و فکرشان به جنبه‌های مادی مصروف شد. یعنی تعالیم معنوی از برنامه‌ریزی و هدف‌گذاری زندگی انسان غربی حذف شد؛ لذا همه‌چیز در مسائل مادی خلاصه شد. بنابراین تلاشی که باید در آن گستره‌ی وسیع صرف می‌شد، در یک محدوده‌ی کوچک متمرکز شد. در این محدوده‌ی کوچک هم الحق مردانه به میدان آمدند؛ یعنی حقّ مطلب را ادا کردند، با همّت و جدّیت، و اهل کاهلی و تنبلی نبودند. با جدّیت تمام در عرصه‌های مادی تلاش کردند و ثمره‌ی آن تلاش، رشد و پیشرفت در علوم تجربی، تکنولوژی و اقتصاد شد.

این جنبه، انکارناپذیر است. البته بگویم واقعیت این است که این پیشرفت اقتصادی و تکنولوژیک، همه‌اش هم ناشی از همّت مردانه‌ی متمرکز شده در حوزه‌ی مسائل مادی در غرب نیست. خود شما هم خوب می‌دانید که این انباشت سرمایه‌ای که الآن شما در غرب می‌بینید، حاصل تاراج چندصدساله‌ی کشورهای دیگر دنیا است. یعنی چه در عصر استعمار کهن، و چه در دوران نئوکولونیالیسم و استعمار جدید، غرب به صورت وحشتناکی منابع اقتصادی کشورهای ضعیف دنیا را تاراج کرد. چون در زمانی که رسماً نیروهای نظامی و مأمورهاش در کشورهای مختلف دنیا حوزه داشتند، مثل کمپانی هند شرقی در هندوستان، انگلیس‌ها بودند اصلاً، خود انگلیسی‌ها حضور داشتند و هندوستان را اداره

می‌کردند. فرانسوی‌ها خودشان در الجزایر حضور داشتند و اداره می‌کردند. پلیس و ارتش آنها، و همه چیز دست اینها بود. چه در دوره‌ی استعمار کهن که حضور بی‌پرده و عریان کشورهای غربی را در کشورهای دیگر دنیا می‌دیدیم که چگونه منابع اقتصادی این کشورها را تاراج کردند، و چه در دوره‌ی استعمار جدید که به‌ظاهر قدرت به افراد بومی این سرزمین‌ها منتقل شد، اما فی‌الواقع این افراد بومی، اشخاص مستقلی نبودند و افرادی بودند که تحت نفوذ دولت‌های غربی، گماشته‌ها و دست‌نشانده‌های آنها و مأمورهای گوش به فرمان آنها بودند.

امروزه هم تاراج منابع اقتصادی دنیا، توسط غرب را می‌بینید. همین ماجرای نفت را در همین یک‌ماه دیدید چه بلایی سرش آوردند؟! نفت ۳۶-۳۷ دلار را، کردند ۶-۷ دلار؛ ۳۰ دلار مابه‌التفاوت هر بشکه. همان ۳۶ دلار هم قیمت واقعی نفت نیست که! نفت بسیار گرانیه‌تر از اینهاست! منتها بازار دست آنهاست و می‌توانند با فشارهایی قیمت را پایین نگه دارند. اما ۳۶-۳۷ دلار یک‌دفعه برسد به ۶-۷ دلار، یک جنایت غیرقابل‌انکار از نظر اقتصادی است. تاراج منابع اقتصادی کشورهای دیگر دنیا توسط غرب، این انباشت سرمایه را برای غرب خواهد داشت.

این یک بُعد قضیه، و بُعد دیگر هم نیروی انسانی رایگانی بود که غرب در اختیار گرفت. این را هم می‌دانید دیگر که مقوله‌ی بردگی تا همین اواخر در غرب وجود داشت. جنگ شمال و جنوب در آمریکا بر سر چه بود؟ غیر از مسئله‌ی بردگی بود؟! این برده‌ها چه کسانی بودند؟ کشتی‌های بزرگ از کشورهای غربی راه می‌افتادند و در ساحل کشورهای آفریقایی می‌ایستادند؛ عین شکار کردن حیوان، تور می‌انداختند و هزار هزار از آن سیاه‌های بنده‌ی خدا را به دام می‌انداختند و به داخل کشتی می‌ریختند و کشتی به سمت سواحل کشورهای اروپایی و امریکایی راه می‌افتاد. نیروی کار مجانی. بسیاری از تأسیسات عظیمی که در کشورهای غربی است، بوسیله‌ی همین‌ها ساخته شده است. کارگرهایی که هیچ مزدی نداشتند.

مثلاً فکر می‌کنید همین متروهای کشورهای اروپایی را با تکنولوژی پیشرفته‌ی امروزی ساخته‌اند؟ نه! بعضی از این متروها متعلق به ۶۰ یا ۱۰۰ سال پیش است. آن‌روز که این تکنولوژی پیشرفته نبود که یک ماشین بزرگ درست کنند که سرش یک مته‌ی عظیم باشد که زیر زمین برود، حرکت کند و زمین را سوراخ کند؛ این تکنولوژی وجود نداشت. متروهای انگلیس، فرانسه، آلمان و خیلی از کشورهای دیگر اروپایی را با تیشه و دست کنده‌اند؛ چه کسانی کنده‌اند؟ همین شرقی‌های بنده‌خدایی که دزدیده شدند و بردند از آنها به‌عنوان نیروی کار مجانی استفاده کردند. بسیاری از همین سیاه‌ها زیر همین متروی لندن مردند و همان‌جا دفنشان کردند و ادامه دادند. یعنی اگر انسان دقیق شود، می‌بیند این رشد و قدرت اقتصادی، همه‌اش هم تلاش و کوشش خود غربی‌ها نیست و قسمت عمده‌اش تاراج منابع اقتصادی و نیروهای انسانی است.

آمریکا الآن این همه سیاه‌پوست دارد، آمریکایی‌ها که به‌ذات سیاه‌پوست نیستند؛ آمریکایی‌های اصیل سرخ‌پوست بودند. بعد هم سفیدپوست‌ها از اروپا به آمریکا رفتند و سرخ‌پوست‌ها را هم از میدان بیرون کردند و خودشان حاکم شدند. نژادی که در آمریکا به‌عنوان بومی‌های آمریکا هستند، سفیدپوست هستند. پس این همه جمعیت سیاه‌پوست آمریکا از کجا آمده‌اند؟ اینها همان نژاد برده‌هایی هستند که از کشورهای آفریقایی دزدیده شدند و به غرب بردند. این همه رنگین‌پوست که الآن در اروپا و آمریکا هست، اینها همه از آن برده‌هاست.

حتی بعد پیشرفت‌های علمیشان در علوم تجربی و مادی. شما نگاه کنید ببینید مسئله‌ی دزدی مغزها از کشورهای مختلف دنیا توسط همین کشورهای امریکایی و اروپایی چقدر مقوله‌ی جدایی است؟ مغزهای ربوده شده از کشورهای ضعیف دنیا، بسیاری از پروژه‌های بزرگ علمی این کشورها را اداره می‌کنند. بنابراین اگر بخواهیم واقع‌بینانه به این پیشرفت و توسعه‌ی اقتصادی و صنعتی در غرب نگاه کنیم، همه‌اش را هم نمی‌توان به پای جدیت و همت متمرکز شده در حوزه‌ی مسائل دنیوی و مادی

غرب در نظر گرفت. البته آنها جدیت به خرج دادند، اما جدیت آنها درصد کمی در برابر تاراجی است که از منابع سایر کشورها کردند. اما به هر حال امروز غرب، هم از راه جدیت خودشان و هم از راه تاراج و غارت منابع دیگران، تکنولوژی پیشرفته‌ای دارد. در علوم مادی پیشرفت جدی‌یی کرده، و در اقتصاد توانمند است. لذا می‌توان از نقطه‌های مثبت پیشرفت‌های علمی و اقتصادی آنها الهام گرفت. این نکته غیرقابل‌انکار است. البته بگویم، همه‌ی اقتصاد و تکنولوژی غرب، قابل‌الگو گرفتن نیست؛ چون نمی‌توان به هیچ‌وجه شیوه‌های رفتارهای غیرانسانی اقتصاد سرمایه‌داری و برخی از ابعاد غیرانسانی در تکنولوژی غربی را توصیه کرد و از آن الگو گرفت. اینها به هیچ وجه قابل‌الگو گرفتن نیستند. اما از جنبه‌های مثبتش را چرا، می‌توان الگو گرفت.

پس اگر امروز می‌خواهیم غرب را نقد کنیم، منکر پیشرفت‌های اقتصادی و تکنولوژی غرب هم نیستیم. آن بُعدی که از غرب نقد می‌کنیم، ابعاد انسانی تمدن غرب است. همان‌طور که گفتیم با پشت کردن به نگاه معنوی به زندگی و انسان، زمینه‌ی ادامه‌ی حیات عواطف انسانی در غرب مُرد، ولذا شما یک زندگی بی‌روح و بی‌احساس را در غرب می‌بینید؛ به‌طوری که انسان‌ها از کنار هم که رد می‌شوند، عین دو اتومبیلی هستند که از کنار هم رد می‌شوند؛ هیچ احساس انسانی در هم بر نمی‌انگیزند. ما هنوز به این شدت، به این حالت بی‌عاطفگی مبتلا نشده‌ایم. ببینید شما مثلاً دم افطار سر سفره‌ی خانه‌یتان نشسته‌اید و افطار می‌کنید؛ فرض کنید من می‌آیم و رد می‌شوم، شما اصلاً می‌توانید خودتان را کنترل کنید که تعارف نکنید و نگویید بفرمایید؟! یعنی هنوز بخشی از آن جنبه‌های عاطفی در وجود ما باقی مانده است. انسان خجالت می‌کشد در حال خوردن چیزی به چشم طرف نگاه کند و یک تعارف هم به او نکند! اما این قضیه برای یک امریکایی خیلی ساده است و هیچ احساس ناراحتی هم نمی‌کند. خیلی راحت! مثلاً شما جلوی ایستاده‌اید و با او کاری دارید و او هم مثلاً نشسته سر

ظرف خوراکی می‌خورد، به چشم شما نگاه می‌کند، حرف می‌زند و یک تعارف هم نمی‌کند! بنابراین این مرگ عواطف، سبب بحران‌های عجیبی در زندگی غربی شده است.

ظهور این بحران‌ها شاید از حدود سه چهار دهه‌ی قبل مطرح بود. من یادم هست شاید مثلاً از حدود سی سال پیش در برخی مقاله‌ها که در مجله‌های علمی غرب منتشر می‌شد، توسط اساتید دانشگاه و محققان علوم اجتماعیشان، متکی بر پژوهش‌های علمی و آمار به همین بحران انسانی در تمدن غرب پرداخته بودند. منتها هرچه که زمان به جلو آمد، این بحران‌ها عمیق‌تر و ریشه‌دارتر شد و لذا محققین هم جدی‌تر به آن پرداختند. در همین یکی دو دهه‌ی اخیر، کارهای بسیار عمیقی توسط جامعه‌شناس‌ها، روانشناس‌های اجتماعی و جرم‌شناس‌ها که اساتید برجسته‌ی دانشگاه‌های امریکایی و اروپایی هستند، راجع به جامعه‌ی خودشان انجام شده است؛ کتاب‌های خیلی عمیق و جدی که به همه‌ی ابعاد انسانی تمدن غرب و بحران‌هایی که امروز در تمدن غرب وجود دارد، نوشته‌اند و مورد بحث قرار داده‌اند. و امروز آنچه را که به شما می‌گویم، در حقیقت تحلیل‌های خود آنهاست و حاصل نگاه بدبینانه‌ی یک انسان شرقی به تمدن غرب نیست؛ بلکه حاصل تحقیق‌های دلسوزانه و علاقه‌مندانه‌ی محققان غربی در تمدن خودشان است. خوشبختانه بعضی از این کتاب‌ها به فارسی هم ترجمه شده است و شما احتمالاً بعضی‌هایش را خوانده باشید، یا تشویق شوید که سراغ بعضی از این کتاب‌ها بروید، آنها را بخوانید و ببینید که خود این افراد صاحب‌فکر چه می‌گویند.

مثلاً یکی از اساتید روانشناسی خیلی برجسته‌ی دانشگاه‌های آمریکا، که صاحب‌نام و یک چهره‌ی بین‌المللی در روانشناسی است که شاید اسم او را شنیده‌اید و کتابی هم از او خوانده باشید، اریک فروم است. تعدادی از کتاب‌هایش هم به فارسی ترجمه شده است؛ مثل «هنر عشق ورزیدن»، «روانکاوی و دین» و «گریز از آزادی». او کتاب‌های متعددی دارد که به فارسی هم ترجمه شده است. مثلاً کتاب‌های اریک فروم را ببینید تا مشکل را بفهمید؛ ببینید این متفکر صاحب‌نام امریکایی راجع به

بحران‌های انسانی در تمدن آمریکا چه می‌گوید. خصوصاً کتاب «گریز از آزادی» او را نگاه کنید. یا مثلاً رنه گنون که یک فیلسوف متفکر فرانسوی است. او هم کتاب‌های متعددی دارد که بعضی‌هایش به فارسی ترجمه شده است. نام یکی از کتاب‌هایش «عصر سیطره‌ی کمیت» است که به همین بحران فرهنگ معاصر غرب پرداخته است. باز از متفکران صاحب‌نامی که کتاب‌هایش در آمریکا جزء پرفروش‌ترین کتاب‌ها شد، در ایران هم خیلی پرطرفدار بود، الوین تافلر است که یک آمریکایی صاحب‌فکر و اندیشمند است. او در کتاب‌هایش این مسأله را مدت‌نظر قرار داده است؛ خصوصاً در کتاب «موج سوم» که خیلی هم مشهور شد. غالباً کتاب‌هایش را خانم شهین‌دخت خوارزمی ترجمه کرده است.

خوب این کتاب‌ها را نگاه کنید تا ببینید آنچه را که امروز می‌خواهیم برای شما نقل کنیم، حاصل یک نگاه بدبینانه و منفی‌باف به یک کشور دیگر نیست، بلکه حاصل نگاه دلسوزانه و محققانه‌ی خود محققان آمریکا و اروپا است. من بعضی از این ابعاد را اشاره می‌کنم تا ببینیم مرگ عواطف چگونه در تمدن غرب بحران ایجاد کرد. یکی از بحران‌های جدی در جامعه‌ی غرب، تنهایی آدم‌هاست. یک احساس تنهایی بسیار تلخ، همه را می‌آزارد. انسان‌ها از نظر فیزیکی کنار هم هستند، اما از نظر روحی هیچ پیوند عاطفی‌یی با همدیگر، و هیچ علقه و محبت انسانی‌یی با همدیگر ندارند. حتی در داخل محیط خانواده، اعضای خانواده چنین احساسی نسبت به هم ندارند. چه بسا پدرها و مادرهای مستی که سال می‌آید و می‌رود و چشم‌انتظار یک تلفن از طرف فرزندشان هستند، و این حسرت به دلشان می‌ماند. یا در خانه‌یشان از دنیا می‌روند؛ مثلاً یک پدر پیری که در خانه‌ی مجلل در آمریکا زندگی می‌کند، هرکدام از فرزندانش هم کاره‌ای هستند. این بچه‌ها نه تنها هیچ سراغی از این پدر نمی‌گیرند، حتی وقتی هم می‌میرد، گاهی اوقات جنازه‌ی این فرد چند روز در آن خانه می‌ماند، متعفن می‌شود و از بوی گندش همسایه‌ها متوجه می‌شوند که اتفاقی داخل این خانه افتاده است. یا مثلاً این پدر پیر یا



مادر پیر در خانه‌ی سالمندان از دنیا می‌رود؛ مسئول خانه‌ی سالمندان به پسر یا دختر این فرد زنگ می‌زند که مثلاً پدر یا مادر شما مرحوم شد. این فرزند می‌گوید: خیلی ممنون که اطلاع دادید، منتها من فرصت ندارم، خودتان ترتیب کفن و دفنش را بدهید، بعد هزینه‌اش را برای من فکس کنید، من پول را حواله می‌کنم. یعنی حتی در یک چنین موقعیتی، هیچ احساس عاطفی‌یی نسبت به نزدیک‌ترین افراد مثل پدر و مادرش ندارد.

آن قدر انسان‌ها تنها هستند که به قول تافلر می‌گوید: کافی است شما در آمریکا حاضر شوید چند لحظه گوشتان را در اختیار یک آمریکایی قرار بدهید. مثلاً در یک بار مشروب‌فروشی یا مغازه‌ی لباس‌شویی، آن قدر انسان‌ها بی‌کس و بی‌هم‌بازند و کسی را ندارند که برایش درد دل کنند، که شما غریبه که حاضر شده‌اید گوشتان را برای پنج دقیقه در اختیار او قرار دهید، او آن چنان اعتماد تلخی به شما می‌کند که محرمانه‌ترین اسرار زندگیش را هم برای شما تعریف می‌کند. این مال آن حالت تنهایی و بی‌کسی است. یا مثلاً مقوله‌ی اشتغال. حالا اشتغال زنان در جامعه‌ی ما اصلاً معنایش چیز دیگری است؛ هزینه‌ی زندگی بالاست و درآمد یک نفر کفاف هزینه‌ی خانواده را نمی‌دهد و ناگزیر زن هم در کنار شوهر، هردو دنبال کار می‌روند برای اینکه مجموع درآمدشان بتواند نیاز اقتصادی خانواده را تأمین کند. اما در غرب این‌گونه نیست؛ یک رفاه نسبی وجود دارد و درآمدها نسبتاً با هزینه‌ها تناسب دارد. اما بسیاری از زن‌ها حتی از خانواده‌های متمول، از خانه بیرون می‌زنند و مشغول به کاری می‌شوند. مثلاً در یک فروشگاه، فروشنده می‌شوند یا در یک شرکت منشی می‌شوند. بنابراین به طریقی خودشان را بیرون از خانه می‌کشاند و مشغول می‌شوند. اصلاً نیاز اقتصادی انگیزه نیست آنجا؛ در واقع فرار از این تنهایی است. یعنی در داخل خانواده احساس تنهایی عجیبی می‌کند و برای اینکه چند لحظه لااقل خودش را از تنهایی نجات دهد، ساعاتی در شبانه‌روز خودش را مشغول به کاری

می‌کند تا به این تنهایی تلخی که در زندگی دارد، کمتر بیندیشد و رنج ببرد، این خانم از خانه بیرون می‌زند و در مغازه‌ای فروشنده می‌شود.

یا پدیده‌ی نگهداری حیوانات که ما گاهی اوقات تقلیدهای خنده‌داری می‌کنیم. مثل اینکه فردی دندان‌ش درد می‌کند و یک دستمال روی صورتش گرفته و آه می‌کشد و از دندان‌درد گریه می‌کند. ما هم نگاه می‌کنیم می‌بینیم عجب قیافه‌اش شیک است! ما هم یک دستمال برمی‌داریم و شروع می‌کنیم ادای او را درآوردن؛ درحالی‌که این قیافه مال دردِ دندان است. در مقوله‌ی نگهداری حیوانات هم اینجا همین است؛ یعنی یک سگ برمی‌دارند و یک قلاده می‌بندند و سگ رهبرشان می‌شود، پیش می‌رود و اینها را دنبال خودش می‌کشانند. درحالی‌که در غرب قضیه‌ی اصلی قضیه‌ی فانتزی‌یی نیست، بلکه یک نیاز روانی است. یعنی این‌قدر انسان غربی در زندگی خودش بی‌کس است و کسی را ندارد که به او عشق بورزد و رابطه‌ی عاطفی برقرار کند که می‌رود یک سگ یا گربه می‌گیرد، قربان و صدقه‌ی سگش می‌رود، سگش را آرایشگاه می‌برد، نازش می‌کند و مانند اینها. یعنی فرد نیاز عاطفیش را ارضاء می‌کند؛ چون با هیچ انسانی چنین رابطه‌ای را برقرار نمی‌کند. به‌رحال این فقر عاطفی بسیار مشهود است.

محیط خانواده، خب شما می‌دانید در غرب اولاً تعدادی از مردها و زنها بدون ازدواج با هم زندگی می‌کنند. شاید هفت هشت روز قبل بود، شاید شما هم از اخبار تلویزیون شنیده باشید که اعلام کرد چندمیلیون زن و مرد فرانسوی که بدون ازدواج با هم زندگی می‌کنند، آن‌ها تظاهراتی برپا کردند که مردهایی که با آنها زندگی می‌کنیم، حرمت و حقوق ما را مراعات نمی‌کنند، و خواستار دفاع از حقوق خودشان بودند. درواقع یعنی یک هوس جنسی برای چند صباحی، و بعد هم جدا شدن از هم؛ هیچ قید و بند قانونی هم ندارند و اصلاً خانواده نیستند، ازدواجی درمیان نیست. اما آنهايي که ازدواج می‌کنند؛ شما بروید آمار طلاق را در خود آمریکا در یکی دو سال اول ازدواج نگاه کنید. آمار

وحشتناک است! قسمت اعظم ازدواج‌ها در یکی دو سال اول به طلاق منجر می‌شود و خانواده‌ها متلاشی می‌شوند. چرا؟ اصلاً آن رابطه، جنبه‌ی انسانی و عاطفی ندارد، بلکه یک جاذبه‌ی جنسی بین این دو بود که یک روز آنها را به سمت هم کشید، ازدواج کردند، چند صبحی که از هم لذت ببرند، دیگر برای همدیگر تکراری شدند. آن جاذبه از بین رفت، آن علقه‌ی عاطفی و انسانی هم که وجود ندارد، لذا هیچ دلیلی هم برای زندگی کردن با هم نمی‌بینند. ولذا قسمت اعظم ازدواج‌ها در همان یکی دو سال اول به طلاق می‌انجامد.

بعضی از مذاهب مسیحی، طلاق را شرعاً جایز نمی‌دانند. آنها هم گرچه قانوناً نمی‌توانند از هم جدا شوند و طلاق بگیرند یا طلاق بدهند، اما عملاً از هم جدا زندگی می‌کنند. به شکل قانونی هنوز زن و شوهر هستند، اما به شکل واقعی با هم زندگی نمی‌کنند. مرد این طرف شهر برای خودش یک آپارتمان دارد و زن هم آن طرف شهر برای خودش، از هم جدا زندگی می‌کنند، و کاری به کار هم ندارند. حتی اگر سالی یک‌بار بخواهند همدیگر را به دلیلی ببینند و یک شام با هم بخورند، اصلاً شاید دانگی هزینه‌ی شامشان را حساب کنند و هیچ احساس انسانی مشترکی بین آنها وجود ندارد. حتی خانواده‌هایی که زیر یک سقف زندگی می‌کنند؛ حتی این خانواده‌ها هم رابطه‌ی عاطفی با هم ندارند. مثلاً مرد صبح با صدای زنگ ساعت از خواب بیدار می‌شود، بلند می‌شود، دوش می‌گیرد، صبحانه می‌خورد و می‌رود سر کار. تا عصر که مشغول کار در شرکت خودش، یا فروشگاه، یا هر جای دیگری که هست. عصر هم که محیط کارش را ترک می‌کند و وقتی به خانه برمی‌گردد، مثل سنت ما ایرانی‌ها نیست که وقتی مرد از سر کار به خانه برمی‌گردد، سر راه یک مقدار مواد غذایی و چیزی هم می‌خرد و با شوق به اعای خانواده ملحق می‌شود؛ این سنت آنجا نیست. مرد از محیط کارش که بیرون می‌آید، به دنبال تفریح خودش می‌رود و تا نیمه‌های شب مشغول تفریح و عیش و نوش خودش است. حتی نیازهای جنسیش را هم با زن‌های دیگر بیرون از خانه ارضاء می‌کند. و آخر شب، مست و لایعقل، تلوتلوخوران به خانه

می‌آید، کلید می‌اندازد و در آپارتمان‌ش را باز می‌کند و مثل یک جنازه در رختخواب می‌افتد و به خواب می‌رود، تا فردا صبح که دوباره با صدای زنگ ساعت بیدار شود. زن هم همین‌طور است؛ ظاهراً زیر همین سقف زندگی می‌کند، اما او هم برای خودش زندگی جداگانه‌ای دارد. او هم جداگانه به محلّ کارش می‌رود و بعد از اتمام کارش هم دنبال تفریحات خودش می‌رود. حتّی با مردهای دیگر نیاز جنسیتش را هم ارضاء می‌کند. جدای جدا از هم! هیچ رابطه‌ی عاطفی بین این زن و شوهر نیست. آن وقت شما فکر کنید بچه‌هایی که در این خانه زندگی می‌کنند چه رنجی می‌کشند! اصلاً بوی عاطفه‌ی انسانی را در خانه استشمام نمی‌کنند!

لذا الآن یکی از بحران‌های جدّی در جامعه‌ی آمریکا، مسأله‌ی فرار بچه‌ها در سنین بسیار پایین، یعنی سنین دبستان و راهنمایی است. یک محیط تلخ و خشک و بی‌احساس که اصلاً قابل تحمّل نیست. لذا بچه‌ها از خانه بیرون می‌زنند و فرار می‌کنند. آمار فرار بچه‌ها بسیار بالا و تکان‌دهنده است. حالا فکر کنید در جامعه‌ی آمریکا این دختر بچه‌ی ۱۳ یا ۱۴ ساله یا آن پسر بچه‌ی ۱۲ یا ۱۳ ساله که از خانه فرار می‌کنند، به کجا می‌روند؟ یا به دام افرادی که سادیسم جنسی دارند می‌افتند و مورد تجاوز قرار می‌گیرند و یا به دام شبکه‌های مافیایی موادّ مخدّر می‌افتند و معتادشان می‌کنند و بعد آنها را به یک عامل توزیع موادّ مخدّر، و او بالاخره یک انسان تبهکار می‌شود. همه‌ی اینها جلوه‌های آن فقر عاطفی است. شاید شنیده باشید که در مدارس آمریکا، آموزش جلوگیری از بارداری، از سنین خیلی پایین انجام می‌شود. یعنی در دبیرستان‌ها و راهنمایی‌ها که رایج بود، اما الآن چند سالی است که به دبستان‌ها هم کشیده شده است. یعنی به بچه‌های دبستانی هم آموزش می‌دهند که چگونه پسر و دختر می‌توانند با هم رابطه‌ی جنسی برقرار کنند و فرزندى به‌وجود نیاید. به‌عنوان درس رسمی برای کنترل جمعیت در مدرسه تدریس می‌شود. ولی علی‌رغم این آموزش‌ها، آمار کورتاژ تینیجرها، دخترهایی که در سنین نوجوانی هستند، بسیار وحشتناک است. آنجا دیگر سقط جنین یک عمل

غیراخلاقی و حتی غیرقانونی نیست، به راحتی می‌توان این کار را انجام داد. یعنی علی‌رغم همه‌ی آموزش‌هایی که بتوانند رابطه‌ی جنسی بر قرار کنند بدون اینکه بچه‌ای به وجود بیاید، بالأخره یک تعداد بچه به وجود می‌آید، و آن بچه‌ها هم با این آمار وحشتناک، کورتاژ و سقط می‌شوند. بعضی از این دختر بچه‌هایی که مورد تجاوز جنسی یک مرد هوسران قرار گرفته، یا با پسر همکلاسیش ارتباط داشته، و حالا باردار شده، حاضر نمی‌شوند که بچه‌یشان را سقط کنند. حالا فکر کنید که این دختر بچه‌ی فرار کرده از خانه، یک بچه هم به دنیا آورده است. یک دختر بچه‌ی ۱۶ ساله، اکنون یک بچه در بغلش است. الآن خود این مادر که در خانواده‌ی خودش بوی عاطفه را استشمام نکرده، بیرون از خانه، این بچه را به دنیا آورده است.

باز یکی از مشکلات جامعه‌ی آمریکا و اروپا، مقوله‌ی بچه‌های تک‌والدینی است. یعنی بچه‌هایی که پدر تعریف‌شده‌ی قانونی ندارند. شناسنامه به اسم مادر صادر می‌شود، و یک مادر ۱۵ یا ۱۶ ساله دارد که باید از این بچه نگه‌داری کند. پارسال آمریکا آمار داد که درصد اعظم نوزادان آمریکایی ناشی از روابط جنسی بدون ازدواج هستند. آمار آن قدر بالا بود که من گفتم، دیگر باید ذره‌بین برداشت و یک فرد حلال‌زاده در آمریکا پیدا کرد. البته آنها این تعبیری که ما داریم را ندارند. آنها مثل ما حرام‌زاده یا حلال‌زاده نمی‌فهمند. ولی ما می‌فهمیم این ماجرا یعنی چه. این که اکثریت جمعیت آمریکا محصول روابط نامشروع جنسی هستند؛ یعنی حرام‌زاده‌اند. خب ما می‌دانیم بچه‌ای که از راه روابط نامشروع به وجود آمده، از نظر مذهبی چه آسیب‌های روانی و جدی‌یی می‌بیند؛ او وقتی متولد می‌شود، انسان متعادلی نخواهد بود. لذا اسلام اجازه نمی‌دهد که این‌گونه بچه‌ها وقتی بزرگ شدند، برخی از مشاغل را عهده‌دار شوند. نه این که این بچه مقصر است! نه! بچه مقصر نیست، بچه مظلوم است، آن پدر و مادر هوس‌باز این ظلم را به او کرده‌اند. از نظر روانی و روحی آسیب‌هایی را به او وارد آورده‌اند که دیگر از نظر اسلامی صلاحیت برخی از مشاغل مثل قضاوت و بسیاری از مشاغل را ندارد.

شما وقتی می‌بینید که آمریکایی‌ها این‌گونه مثل حیوانات درنده، انسان‌ها را نابود می‌کنند و اصلاً دچار هیچ‌گونه فشار عاطفی نمی‌شوند! این انسان، غیرعادی است دیگر! خلبان آمریکایی که بمب‌های ناپالم و خوشه‌ای را روی سر زن و کودک و پیرمرد و پیرزن افغان می‌ریزد و هیچ ذره‌ای دچار فشارهای وجدانی و عاطفی نمی‌شود و این برایش عادی است! یا مردم آمریکا که می‌بینند ارتشی‌هایشان دارند چنین جنایاتی می‌کنند و اصلاً ککشان هم نمی‌گردد، آیا این نشان نمی‌دهد که اصلاً این نسل، نسل خرابی از نظر روحی شده؟! یا مقوله‌ی خشونت. خشونت هم یکی از جلوه‌های دیگر مرگ عاطفی است. که خشونت در شکل کلانش همین تهاجم‌ها و کشتارهای عظیمی است که کشورهای غربی، خصوصاً آمریکا می‌کند. همین جنایتی که الان در افغانستان انجام می‌دهد. آیا این خشونت نیست؟! من نمی‌دانم واقعاً این‌هایی که اکنون روشنفکریشان گُل می‌کند و در جامعه‌ی ما، نسبت به خشونت حساس می‌شوند، آیا این خشونت‌های عظیم را از آمریکا نمی‌بینند؟! البته خشونت وقتی نابجا به کار رود، چیز خوبی نیست؛ اما وقتی به جا به کار برده می‌شود، چیز بسیار خوبی است. نه خشونت و نه محبت، هیچ‌کدام به طور مطلق، نه خوب هستند و نه بد. هر کدام به جای مناسب خودشان اگر اعمال شوند، بهترین چیزند، اگر نابجا به کار روند، خطرناک‌ترین و زشت‌ترین، بدترین و مخرب‌ترین چیز هستند.

اکنون نمی‌خواهم بحث خشونت را اینجا باز کنم، ولی می‌خواهم بگویم آنهایی که در این چهار پنج سال، خشونت را در جامعه‌ی ما این‌طور در مقاله‌ها و سخنرانی‌هایشان مورد تهاجم قرار داده‌اند، آیا این خشونت‌های عظیم را از آمریکا نمی‌بینند؟! چرا این قدر قربان و صدقه‌ی آمریکا می‌روند؟! چرا در یکی از مقاله‌هایشان، آمریکا را سنبل خشونت معرفی نمی‌کنند؟! آیا کشتارهای بی‌رحمانه‌ای که آمریکا در دنیا می‌کند، اینها خشونت نیست؟! بمب‌هایی که سر مردم دنیا می‌ریزد، اینها خشونت نیست؟! کشتاری که در عراق کرد، تحریم‌های دارویی که در عراق کرد و چقدر نوزادان می‌مردند

به خاطر این که فلان قطره نبود، چون امریکا تحریم کرده بود. اصلاً امریکا ککش هم نمی‌گزد که هر روز چند هزار نوزاد عراقی، به خاطر نبودن دارو می‌میرند! اصلاً برایش مهم نیست! آیا این گونه کشتارها خشونت نیست؟! در داخل خود محیط امریکا و اروپا و روابط داخلیشان هم خشونت را به شدت می‌بینید. تبهکاری، جنایت، تجاوز به عنف، فراوان است. بله تا وقتی پلیس هست، مثلاً در امریکا FBI هست، در انگلیس اسکاتلندیارد هست، تا وقتی اینها حضور دارند، بله به خاطر قدرت زیادی که پلیس دارد، خیلی‌ها جرأت نمی‌کنند دست به خشونت بزنند. حالا غیر از اینهایی که در دستگاه پلیس نفوذ دارند و خود پلیس هم در جنایت‌ها و کارهای تبهکارانه شریکشان هست. ولی عموم مردم از ترس پلیس جرأت نمی‌کنند. اما به محض اینکه دیگر پلیس حضور نداشته باشد، خشن‌ترین رفتارها از آنها سر می‌زند.

بنابراین خیلی فکر نکنید که آن قدر تیتیش مامانی هستند. من خودم یک‌مدت آنجا زندگی کردم و از نزدیک دیدم. شما هم بروید آنجا خواهید دید. البته به شرط این که یک سفر توریستی نروید و نخواهید چهار روز بروید آنجا و چهار جای دیدنی‌اش را ببینید و یا خدای‌نکرده بروید دانسینگ و مانند اینها و چهار روز خوش بگذرانید، و بعد برگردید و بیایید بگویید من امریکا را دیدم، من انگلیس را دیدم، فرانسه را دیدم. این گونه نه! دیدن این نیست. اما اگر با یک دید محققانه و ژرف‌نگر بروید آنجا و یک‌مدت اقامت کنید، آن وقت حرف‌هایی را که می‌زنم، خواهید دید. البته من این حرف‌ها را از خود نویسنده‌های امریکایی برایتان می‌گویم. ولی خیلی از اینها را خودم در آنجا دیدم که حرفش را می‌زنم. خشونت یک مقوله‌ی بسیار جدی است. قبلاً اشاره کردم که یک بچه‌ی ده دوازده ساله‌ی دوره‌ی راهنمایی، مسلسل خودکار برمی‌دارد با خودش به مدرسه می‌برد؛ یک‌خرده که معلّم رویش را زیاد کند، معلّم را به رگبار می‌بندد. و یا اگر هم‌کلاسی‌هایش سر به سرش بگذارند، رگبار را می‌گیرد و سی چهل دانش‌آموز را روی زمین ردیف می‌کند و می‌رود. آیا این خشونت نیست؟! پس خشونت چیست!؟

چرا آنهایی که خشونت را در داخل کشور می‌بینند، این خشونت‌ها را نمی‌بینند و قربان و صدقه‌ی آمریکا می‌روند و حسرت این را می‌خورند که چه می‌شد این گفتگوی تمدن‌ها بالاخره تبدیل به باز شدن دروازه‌ی کشور ما به روی امریکایی‌ها شود و آنها بیایند و ما برویم و با هم یکی شویم. به قول تافلر که می‌گوید خشونت و بربریت در جامعه‌ی امروز ما امریکایی‌ها، مد روز شده است، اصلاً چیز زشتی نیست، بلکه مد است و چیزی نیست که باعث سرشکستگی باشد.

یا مقوله‌ی اعتیاد. اعتیاد به مواد مخدر و مشروبات الکلی. شما می‌دانید که بزرگ‌ترین منبع تولید مواد مخدر در دنیا، هلال طلایی است. اما بزرگ‌ترین مصرف مواد مخدر دنیا کجاست؟ امریکاست. بزرگ‌ترین بازار مواد مخدر، امریکاست. و سن استفاده از مواد مخدر در امریکا بسیار پایین است. یعنی بچه‌های دبستانی، بدون مشکل ماری‌جوآنا می‌کشند، حشیش مصرف می‌کنند. کم‌کم هم که به سنین بالاتر می‌روند، این اعتیاد عمیق‌تر هم می‌شود، به چیزهای سنگین‌تر؛ ماری‌جوآنا، حشیش، گرس و کم‌کم ال‌اس‌دی، هروئین، مرفین و امثال اینها. چرا انسان غربی این‌قدر به مواد مخدر و مشروبات الکلی پناه می‌برد؟ این مصرف انبوه مشروبات الکلی! این حرف‌ها از نظر ما مضحک است، ولی دردآور است! دو سه سال قبل بود که در امریکا تصویب شد و اجازه دادند که فروشگاه‌های دبستان‌ها هم مجاز باشند که مشروبات الکلی سرو کنند. یعنی راهنمایی و دبیرستان از قبل بود، ولی دولت اجازه داد کیوسک‌هایی که در دبستان‌ها هست و دانش‌آموزان از آنها مواد خوراکی می‌خرند، مشروبات الکلی هم بفروشند. این حرف‌ها برای ما طنز است، ولی عمق درد را نشان می‌دهد که یک بچه‌ی دوم دبستان، زنگ تفریح بیاید یک چتول<sup>۱</sup> عرق بخورد و شنگول شود، بعد زنگ بعد برود سر کلاس.

---

<sup>۱</sup> چتول (چ و)، کلمه‌ی روسی است به معنای یک چهارم بطر مشروب.



اگر واقعاً انسان امریکایی در حال آگاهی و هوشیاری، یک زندگی شیرین و دوست‌داشتنی دارد، چرا می‌خواهد خودش را به وسیله‌ی مواد مخدر و یا مشروبات از حالت هشیاری خارج کند؟! آیا خود این بهترین علامت برای فشاری که متحملند نیست؟! ظاهر زندگیشان که خیلی مرقه است، هرچه بخواهند، بخورند، بپوشند و بنوشند. در ابعاد مادی که مشکلی ندارند! پس این مشکل چیست که اینها را این‌گونه به سمتی می‌کشاند که به کمک مواد مخدر یا مشروبات الکلی، خودشان را از حالت هشیاری بیرون ببرند؟! جزء آن فشاری است که در ابعاد انسانی در زندگی آنها وجود دارد و زندگی را برایشان تلخ کرده است و می‌خواهند برای چند لحظه هم که شده، به کمک همین چیزها خودشان را از حالت هشیاری بیرون ببرند و در خلسه‌های ماده‌ی مخدر یا مشروبات الکلی نفسی بکشند و خودشان را آرام کنند، چند دقیقه کمتر به دردهای تلخ زندگی خودشان فکر کنند. تافلر در همان کتاب «موج سوم»، از قول یکی از روانشناس‌های بسیار بزرگ امریکا نقل می‌کند که در امریکای ما، بلااستثناء هیچ خانواده‌ای وجود ندارد مگر اینکه لااقل یک‌نفر بیمار مبتلا به اختلال حاد روانی در آن نباشد؛ یعنی به اصطلاح روان‌شناسان به مرتبه‌ی روان‌پریشی نرسیده باشد. خب این پدیده‌ها خیلی با انسان سخن می‌گویند. اینها فاکت‌هایی است که با آن خیلی راحت می‌توان واقعیت‌های ابعاد تمدن انسانی غرب را با آنها شناخت. یا باز به تعبیر او، که می‌گوید در امریکا، جنون، تقدس و نبوغ، این سه هم‌شأن هستند. یعنی همان‌طور که یک فرد نابغه، شخص خیلی جالب و برجسته‌ای است، فرد مجنونی که رفتارهای جنون‌آمیز می‌کند همان‌قدر مورد احترام است. و شما این رفتارهای غیرعادی بیانگر اختلالات روانی را در امریکا می‌بینید. در هنر امریکا نگاه کنید؛ دیگر هنر لطیف‌ترین جنبه‌ی روان انسان است؛ درست است؟ در هنر امریکایی و موسیقیش نگاه کنید. اگر گاهی اوقات گروه‌های موسیقی امریکایی را که در شکل‌های مختلف در فیلم‌های ویدیویی است دیده باشید، آیا رفتارهای غیرعقلایی اینها واقعاً لطافت است؟! فریاد می‌زند، خودش را به در و دیوار می‌کوبد و مشغول آواز خواندن است! آیا

اینها جلوه‌های لطافت روح انسان است، یا رفتارهای جنون‌آمیز و برون ریختن فشارهای روانی از درون است؟! اینها خوب می‌گویند که داستان چیست.

به‌رحال این بحران عظیمی که در ابعاد انسانی در کشورهای غربی به‌وجود آمده است، غیرقابل‌انکار است. البته یک عامل هم این را تشدید کرده است؛ اتوماسیون و ماشینی شدن بسیاری از امور، سبب به‌حداقل رساندن روابط انسانی در جامعه‌ی غرب شده است، چون برخی از روابط انسانی ما از روی جبر و نیاز انجام می‌شود. مثلاً شما صبح که از خواب بیدار می‌شوید و می‌خواهید صبحانه بخورید، می‌بینید که پنیر، کره و نان ندارید؛ از روی ضرورت بلند می‌شوید و می‌روید مغازه‌ی لبنیاتی، با مغازه‌دار سلام و علیکی می‌کنید، بعد می‌روید مغازه‌ی نانوايي و با شاطر سلام و علیکی می‌کنید و برای صبحانه یک عدد نان می‌گیرید. یعنی این نیازها، شما را به ضرورت و جبر، به یک‌سری روابط انسانی می‌کشاند. بنابراین پیشرفت تکنولوژی در غرب، اینها را هم قطع می‌کند. یعنی یک ماشین اینجا گذاشته‌اند و شما که نوشابه می‌خواهید، اصلاً لازم نیست که به مغازه‌ی لبنیاتی بروید و با مغازه‌دار سلام و علیک کنید و بگویید که یک نوشابه‌ی سیاه یا زرد بده. این حرف‌ها لازم نیست. سگه را داخل دستگاه می‌اندازی، دکمه‌اش را فشار می‌دهی و قوطی نوشابه‌ات را می‌گیری. اگر روزنامه بخوای، باز ماشین روزنامه‌فروشی هست، سگه را می‌اندازی، دکمه را فشار می‌دهی و روزنامه‌ات را می‌گیری. بنابراین نیازی به ارتباط نداری. درواقع در بسیاری از نیازها، ماشین جایگزین ارتباطات انسانی شده است.

اکنون که دیگر این مقوله‌ی اینترنت، تقریباً دارد یک قبر انفرادی برای تک‌تک انسان‌ها می‌سازد و برای همه‌ی عمر کاری می‌کند که اینها در قبر خودشان مدفون شوند. ظاهرش در تکنولوژی، خیلی قدرت است؛ اما بعد انسانی‌اش را نگاه کنید! شما کافی است یک عدد PC داشته باشید و با مودم به شبکه‌ی اینترنت وصل باشید. دیگر هیچ نیازی ندارید که تا آخر عمر از اتاقتان بیرون بروید. هرچه

بخواهید با همین می‌توانید انجام دهید. فرض کنید می‌خواهید تحقیق اخلاق انجام دهید، لازم نیست که بیرون بیایید، سوار ماشین شوید، به کتابخانه بروید و با کتاب‌دار سلام و علیک کنید. اصلاً این کارها لازم نیست. همین‌جا از طریق شبکه‌ی اینترنت به کتابخانه‌های بزرگ دنیا وصل می‌شوید، به هر کتابخانه‌ای که بخواهید، مثلاً می‌خواهید کتابخانه‌ی کاخ سفید بروید، بیایید تا ببرمتان! به کتابخانه می‌روی، یا عنوان کتابت را می‌دهید یا اینکه نه؛ می‌گویی من می‌خواهم راجع به این موضوع تحقیق کنم، لیست کتاب‌هایی که راجع به این موضوع دارید را روی مانیتور من بیاورید. و بعد کتاب مورد علاقه‌ات را انتخاب می‌کنی، بعد دستور می‌دهی که کتاب را ورق بزنی، می‌خواهم روی مانیتورم بخوانم. بنابراین اینجا نشسته‌اید و کتابی را که در کتابخانه است می‌خوانی و یا نسخه‌ای از آن پرینت می‌گیری. بنابراین دیگر نیازی نیست که از اتاق بیرون بروی. یا مثلاً می‌خواهی لباس بخری، اصلاً لازم نیست بروی فروشگاه لباس و با فروشندگان صحبت کنی یا انسان‌ها را در خیابان‌ها ببینی. به وسیله‌ی همین کامپیوتر شخصی خودت، به بزرگ‌ترین فروشگاه‌های دنیا وصل می‌شوی. هر جا که بخواهی، امریکا، فرانسه و یا انگلیس. به فروشگاه می‌روی و بعد می‌گویی مثلاً مدل لباس‌های زمستانی را روی مانیتور من بیاور تا ببینم. مدل‌ها را یکی یکی می‌آورد و تو مدل مورد علاقه‌ات را انتخاب می‌کنی، سایز بدن، شماره‌ی کارت اعتباری و آدرس خودت را می‌دهی. فردا لباس را دم در خانه‌ات تحویل می‌گیری و پولش هم از کارت اعتباری برداشت می‌کنند. این یعنی قبر! یعنی این فرد را برای همه‌ی عمر در این اتاق دفن کردن! دیگر هیچ نیازی برای بیرون رفتن نداری! قدرت تکنولوژی بسیار بالایی است، اما در ابعاد انسانی نگاه کنید چه زندگی‌یی را بر انسان تحمیل خواهد کرد! انسانی که هیچ نیازی برای دیدار و ارتباط با هیچ انسان دیگری ندارد.

بنابراین، این قدرت تکنولوژی هم همه‌ی روابط انسانی که در غرب، انسان‌ها از روی جبر و نیاز با هم دارند، نابود می‌کند. بنابراین، این تراژدی تمدن غرب است. بعضی از متفکران غربی در کتاب‌هایشان،

کتاب‌ها را معرفی می‌کنم، بروید ببینید، معتقد هستند که کار تمدن غرب به پایان رسیده است. الآن بحث آخرالزمان در اروپا و خصوصاً در امریکا، بحث بسیار جدی‌یی است. دیدید که قبل از سال ۲۰۰۰ چه موجی در امریکا و اروپا راه افتاد! یکسری چهره‌های گردن کلفت علمی، که اساتید دانشگاه و چهره‌های خیلی متشخص هم بینشان بودند، به این یقین رسیده بودند که سال ۲۰۰۰ سال پایان کار است؛ لذا رفته بودند وسط صحرا کمپ زده و اصلاً از شهر بیرون کشیده بودند. معتقد بودند که سال ۲۰۰۰ آخر خط است. چرا؟ چون این علائم را دیدند و به این عقیده رسیده بودند. بسیاری از متفکران امریکایی و اروپایی معتقد هستند که دیگر به آخر خط رسیده‌اند و راه نجاتی برای تمدن غرب وجود ندارد. البته بعضی‌هایشان نه؛ این تحلیل‌ها را کردند و راه‌حلهایی هم توصیه کرده‌اند و گفته‌اند این بحران‌های عظیم را باید مثلاً این‌گونه مهار کرد. کتاب‌های آنها را هم که می‌خوانیم می‌بینیم توصیه‌های آنها عمدتاً جنبه‌ی مسکن دارد و هیچ‌کدام درمان واقعی نیست. چون ما می‌دانیم علت چیست دیگر؛ این بحران، زاییده‌ی مرگ عواطف است. مرگ عواطف هم زاییده‌ی مادی‌گری صرف در زندگی است. و اگر راه نجاتی برای غرب وجود داشته باشد، بازگشت به معنویت و نگاه معنوی به زندگی است، که الآن موج‌های کوچک و محدودی در غرب شروع شده است.

احتمالاً بحث فوندامنتالیزم مسیحی را شنیده باشید؛ یعنی همین بنیادگرایی مسیحی در غرب شروع شده است. منتها تعداد آن قدر کم است که نسبت به کل جمعیت، قابل‌اعتنا نیست. و با توجه به این که در غرب، قدرت‌های رسانه‌ای که اندیشه‌ساز هستند، دست صهیونیست‌هاست، کم‌اینکه اقتصاد غرب هم دست صهیونیست‌هاست! در خود امریکا فکر می‌کنید خود امریکایی‌ها کاره‌ای هستند؟! درصد بسیار کمی از جمعیت امریکا که صهیونیست‌های امریکا هستند، چنان‌که من می‌دانم، مهم‌ترین زمین‌های شهرهای بزرگ امریکا متعلق به اینهاست. یعنی شما اگر به خیابان‌های اصلی مهم امریکا بروید، ساختمان‌ها و زمین‌ها، تمام متعلق به این صهیونیست‌هاست؛ شرکت‌های بزرگ نفتی، کارتل‌ها و

تراست‌ها مال اینهاست؛ شرکت‌های بیمه و بانک‌های بزرگ، مال صهیونیست‌هاست. تعداد کمی در امریکا هستند که قسمت اعظم اقتصاد امریکا دستشان هست. و سیستم‌های خبررسانی؛ خبرگزاری‌ها، شبکه‌های رادیو و تلویزیونی، روزنامه‌ها و مجلات مهم امریکا مال همین‌هاست. خود مردم امریکا بنده‌های خدا، کاره‌ای نیستند؛ منفعل هستند، قدرت دست خودشان نیست و دست صهیونیست‌های امریکاست. همان‌ها هستند که رئیس‌جمهور تعیین می‌کنند و همه‌ی کارها را آنها می‌کنند؛ منتها به‌ظاهر با رأی مردم این کار انجام می‌شود. منتها این رأی از کجا در آمده است؟ هر فرد رأی را بر چه اساسی می‌دهد؟ بر اساس اطلاعاتی که دریافت می‌کند. خب وقتی که شبکه‌های رادیو و تلویزیونی، روزنامه‌ها، تمام سیستم‌های خبررسانی، دست همین صهیونیست‌هاست، آنها خبرها را به‌گونه‌ای کانالیزه و تنظیم می‌کنند و به خورد این فرد می‌دهند، که نتیجه‌ی دریافت چنین اطلاعاتی، چنان رأیی باشد که این فرد خواهد داد. لذا ظاهرش است که مثلاً مردم، رئیس‌جمهور را در امریکا تعیین می‌کنند، ولی فی‌الواقع آنهایی که این اطلاعات را به خورد مردم می‌دهند، تصمیم می‌گیرند چه اطلاعاتی بدهند تا اینها چه رأیی بدهند. آنها هستند که در امریکا رئیس‌جمهور تعیین می‌کنند.

به‌هرصورت، باتوجه به این که قدرت‌های رسانه‌ای دست اینهاست، و صهیونیست‌ها هم از ریشه با معنویت دشمن هستند. ولذا اصلاً انسان خیلی امید به این که به غرب برای برگشت به‌سمت معنویت میدان بدهند ندارد. یعنی شانس نجات تمدن غربی بسیار پایین است؛ چون امکان برگشتن از این مادّی‌گرایی در زندگی، از آنها سلب شده است و به احتمال قوی همان‌طور که تمدن شرق را دیدید که در عمر ما مثل روز اتفاق افتاد، شاید برای انسان‌های قبل از ما باورکردنی نبود که شوروی با آن اقتدار، که به امریکا می‌گفت یکی تو و یکی من، این‌گونه ظرف مدت بسیار کوتاهی فرو بپاشد و اصلاً این بلوک، در برابر بلوک غرب معدوم و نابود شود. اگر ما این حرف‌ها را به انسان‌هایی که ۱۰۰ سال قبل زندگی می‌کردند می‌زدیم، اصلاً می‌خندیدند! می‌گفتند شوروی؟! اما شد! و همین اتفاق راجع به تمدن

غرب هم، طبق همان پیش‌بینی‌های متفکران غربی، امریکا تعدادی فیوچریست دارد، درواقع آینده‌نگر هستند، بسیاری از اینها به همین نکته رسیده‌اند. یک اقتصاددان امریکایی است که کتابش را من دارم و به فارسی هم ترجمه شده است، مؤسسه‌ی انتشارات رسا کتابش را چاپ کرده بود. او یکی از فیوچریست‌های امریکاست. با محاسبات، منحنی‌ها و تحلیل‌های بسیار دقیق اثبات کرده که دیگر راهی برای نجات اقتصاد غرب وجود ندارد. آنها خودشان هستند که این بحث را مطرح می‌کنند. اصلاً بحث آخرالزمان و به آخر رسیدن تاریخ، بحثی است که خود غربی‌ها دارند به‌طور جدی مطرح می‌کنند. مگر همین هانتینگتون نظریه‌ی پایان تاریخ را مطرح نکرده است؟ او معتقد است که درواقع به آخر خطّ تاریخ رسیده‌ایم و آخرین درگیری تاریخ هم برخورد تمدن غرب با تمدن اسلامی است. به‌رحال این نظریه‌ی به آخر خط رسیدن، در غربی‌ها بسیار زیاد است. به‌هرصورت راهی برای نجات غرب نیست، مگر بازگشت به معنویت؛ برای احیاء عواطف و حلّ این بحران‌های عظیمی که در زندگی انسان غربی وجود دارد. خب این از جایگاه عواطف در زندگی انسان غربی. ولی حالا بیاییم نگاهی هم به داخل کشور خودمان بندازیم.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ عَجِّلْ فَرَجَهُم